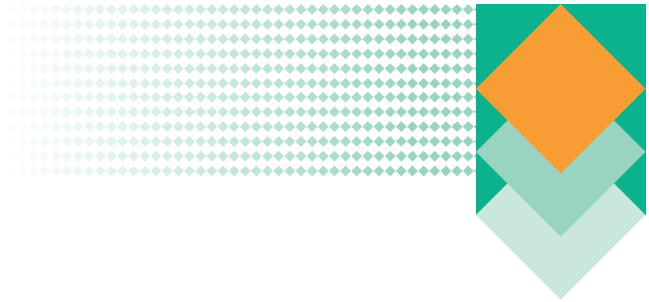




چیستی فلسفه





پیش از ورود به درس متن زیر را بخوانید و به سؤال‌های طرح شده پاسخ دهید:

خورشید، تازه سر از بستر آب‌های نیلگون دریا برداشته و اشعه زرفام خود را بر کشتی می‌تاباند. سرنشینان کشتی که شب گذشته تا دیرهنگام بیدار بودند، اندک اندک از خواب برمی‌خاستند و برای خوردن صبحانه آماده می‌شدند. به تدریج خورشید بالا آمد و گرمای خود را به دریا و کشتی سرایت داد. سرنشینان، پس از صرف صبحانه به سوی تفریحاتی که در داخل کشتی پیش‌بینی شده بود، رفتند و گروهی یا انفرادی سرگرم بازی و تفریحات مورد علاقه خود شدند. گاهی موجی بالا می‌آمد و کشتی را اندکی متلاطم می‌کرد. اما آنان بی‌خیال از این تلاطمات کوچک، به بازی و تفریحات خود مشغول بودند. کشتی همچنان در پهنه اقیانوس کران ناپیدا پیش می‌رفت و از ساحل هم خبری نبود.



جوانی، پله‌های کشتی را طی کرد و به عرشه کشتی آمد. نظری به اطراف انداخت و از مشاهده اقیانوس نیلگون و عظمت آن لذتی شگفت وجودش را فرا گرفت. دست بر عرشه کشتی نهاد و در افق دوردست خیره شد. تا چشم کار می‌کرد، آب بود و آب. جانب دیگر کشتی آمد و باز هم در افق نگاه کرد. آب دید و آب. به هر طرف خیره شد، جز آب چیزی ندید. گاهی موجی برمی‌خاست و کشتی را بالا و پایین می‌کرد، هراسی سراپای وجودش را فراگرفت. هراسی که به سرعت به یک نگرانی سخت تبدیل شد و آن لذت اولیه را از او گرفت. به سرعت پله‌ها را طی کرد و به سمت پایین آمد. با صدایی که در تمام کشتی طنین می‌انداخت، فریاد زد: «ما به کجا می‌رویم؟»

با فریاد او سکوتی سنگین تمام کشتی را فرا گرفت. بهت و حیرت در چهره‌شان هویدا گردید. همگی دوان دوان به دنبال او روی عرشه کشتی آمدند. هر کدام در کناره‌های از کشتی به افق نگریستند و بی‌کرانگی اقیانوس را دیدند. در حالی که دست را سایبان چشم کرده بودند، تا آفتاب آزارشان ندهد، به همدیگر می‌گفتند: «راستی ما داریم به کجا می‌رویم؟»

آنان درحالی که در جای خود ایستاده بودند، خیره به او نگاه می‌کردند و چیزی نمی‌گفتند.

تفکر

به نظر شما در این داستان،

۱ دریا نماد و نشانگر چه چیزی است؟ بی‌کرانگی آن چه مقصودی را می‌رساند؟

۲ کشتی نماد چیست؟

۳ ناخدای کشتی، چرا در این داستان غایب است؟

درباره برخی عناصر داستان، مانند «جوان»، «خورشید»، «اقیانوس بیکران»، «آمدن روی عرشه»، «تبدیل لذت به هراس» و «به کجا می‌رویم؟» چه می‌توانید بگویید.

در میان انبوه افکار، مسئله‌ها، تصمیم‌ها و اعمال روزانه که می‌آیند و می‌روند و دفتر هر روز ما را می‌نویسند، گاه و بی‌گاه برقی از سؤال‌های ویژه نیز می‌جهد و اندکی بعد در میان انبوه آن افکار و اعمال گم می‌شود. عموم آدم‌ها این برق‌های جهنده را در دقایقی از ساعات روز یا هفته یا سال مشاهده کرده‌اند، اما اغلب از آن عبور کرده و دربارهٔ آنها نیندیشیده‌اند. اگر هم زمانی یکی از این سؤال‌ها توجهشان را جلب کرده و آنها را به فکر وادار نموده، بعد از صرف اندکی نظر و فکر، خسته شده و به کاری دیگر مشغول شده‌اند. برخی از این سؤال‌های ویژه عبارت‌اند از:

چرا درد و رنج هست؟ آیا نمی‌شد در جهانی زندگی کنیم که خبری از درد و رنج در آن نبود؟ سعادت واقعی چیست؟ آیا می‌توان آن را به دست آورد؟ سرانجام ما انسان‌ها در کرهٔ زمین چیست؟ جهان چه سرانجامی دارد؟ آیا ما جهان را، اشیا و پدیده‌ها را همان‌گونه که هستند، می‌توانیم دریابیم؟ عشق و دوستی چطور؟ آیا آنها امور واقعی‌اند؟ درست‌اند؟ آیا میان خوشبختی ما و دیگران رابطه‌ای وجود دارد؟ آیا خوبی و بدی، عقیده‌ای شخصی و سلیقه‌ای است؟ یا معیاری معین و مشخص دارند؟

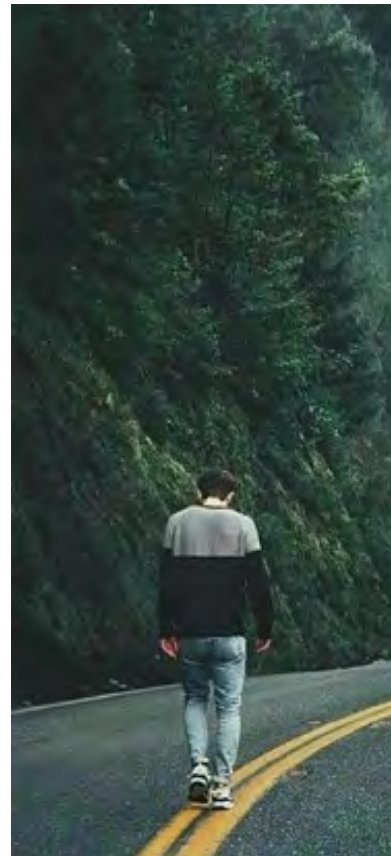
اصلاً انتخاب و اختیار حقیقت دارد؟ یا زندگی مجموعه‌ای از انتخاب‌های جبری است؟

در چگونه جهانی زندگی می‌کنیم؟ قانون‌مند یا بی‌قانون؟ دارای علت یا بدون علت؟ آیا حواس ما گاه‌گاهی ما را فریب نمی‌دهند؟ چگونه جلو اشتباه حواس را بگیریم؟ آیا من همان احساساتم هستم؟ آیا من همان خاطراتم هستم؟ راستی من کیستم؟

نمونه یابی

این پرسش‌ها یا مشابه آنها ممکن است به ذهن شما نیز رسیده باشد و دربارهٔ آنها فکر کرده باشید. آیا به دنبال پاسخ آنها برآمده‌اید؟ آیا می‌توانید چند پرسش دیگر از این نوع طرح کنید؟

.....
.....





۱ آیا میان این مسئله‌ها و مسائل مربوط به در زندگی روزمره، تفاوتی می‌بینید؟ می‌توانید آن تفاوت را ذکر کنید؟

.....

.....

.....

۲ آیا میان این قبیل پرسش‌ها و پرسش‌هایی که در علوم ریاضی، فیزیک، حقوق و مانند آنها پیش می‌آید نیز فرقی هست؟ می‌توانید آن فرق را توضیح دهید؟

.....

.....

.....

۳ از میان پرسش‌های فوق، کدام‌یک از نظر شما مهم‌تر هستند؟ تا سه مورد را انتخاب کنید.

.....

.....

.....

تفکر فلسفی



از آن هنگام که یک فرد به نحو جدی به این پرسش‌ها می‌پردازد و رسیدن به پاسخ آنها دغدغه خاطر او می‌شود، وارد تفکر فلسفی شده است، حتی اگر یک کارگر یا فیزیک‌دان یا پزشک و مغازه‌دار باشد. به عبارت دیگر، تفکر فلسفی لازمه زندگی هر انسانی است. برخی به آن توجه می‌کنند و برخی با بی‌توجهی از کنار آن می‌گذرند. به ظاهر و با نگاه ابتدایی، در زندگی عادی و روزانه که برای خوراک، پوشاک، بهداشت، شغل و مانند آنها تلاش می‌کنیم، نیازی به طرح این پرسش‌ها و پاسخ دادن به آنها نداریم. اما اگر خوب تأمل کنیم، پاسخی که به این پرسش‌ها می‌دهیم، نحوه زندگی، رفتار و گفتار ما را شکل می‌دهد و با آدم‌های دیگر متفاوت می‌کند. به همین جهت برخی با دقت و تأمل و پشتکار در پی یافتن پاسخ‌های درست برای این پرسش‌ها برمی‌آیند و تا به پاسخ منطقی نرسیده‌اند، از پا نمی‌نشینند.

آیا می‌توان سبک زندگی یکی از این دو گروه را «سبک زندگی فعال» و دیگری را «سبک زندگی منفعل» نامید؟ چرا؟

واژه فلسفه چه معنایی دارد؟

لفظ فلسفه ریشه یونانی دارد. این لفظ معرب کلمه «فیلوسوفیا»^۱ است. فیلوسوفیا مرکب از دو کلمه «فیلو» به معنی دوستداری و «سوفیا» به معنی دانایی است. پس کلمه فیلوسوفیا به معنی «دوستداری دانایی» است. کسی که این واژه را بر سر زبان‌ها انداخت و عمومی کرد، فیلسوف بزرگ یونان، «سقراط» بود.^۲ درحالی‌که دانشمندان زمان سقراط و قبل از او خود را «سوفیست»^۳ که به معنی دانشمند است، می‌خواندند. ممکن است پرسید چرا سقراط نیز خود را «سوفیست» نمی‌خواند و از لفظ فیلسوف که به معنی دوستدار دانش است استفاده می‌کرد؟

در توضیح علت این نام‌گذاری می‌گوییم که: سوفیست‌ها که بیشتر به تعلیم سخنوری و وکالت اشتغال داشتند، تاکیدشان آموزش فن سخنوری و اثبات دعوی در محاکم قضایی از هر طریقی بود. آنان دغدغه بیان واقع و دفاع از حقیقت را نداشتند و پیروزی بر رقیب، از هر طریقی را دنبال می‌کردند. از این‌رو در استدلال‌های خود بیشتر از مغالطه کمک می‌گرفتند که به ظاهر درست به نظر می‌رسید، اما در واقع غلط بود. همین امر سبب شده بود که سوفیست‌ها یا همان دانشمندان جامعه برای حقیقت و واقعیت ارزش و اعتباری قائل نبودند و می‌گفتند

۱. Philosophia

۲. شاید اولین بار فیثاغورس که در حدود ۵۸۲ تا ۵۰۰ قبل از میلاد می‌زیست، این لفظ را به‌کار برده باشد. اما از زمان سقراط این لفظ بیشتر مورد استفاده قرار گرفت.

۳. Sophist

در حقیقت، تفکر فلسفی و اندیشیدن درباره این قبیل سؤال‌ها یک ضرورت عام و همگانی است که شایسته است هر انسانی بدان بپردازد و توان فکری خود را در این مورد تقویت کند.

اصولاً جوانی و نوجوانی آغاز شکفتن این سؤال‌هاست و ذهن فعال و پویای نوجوان، پاسخ به این پرسش‌ها را جست‌وجو می‌کند. به عبارت دیگر این نیازها و سؤال‌ها به تدریج به دل مشغولی و دغدغه وی تبدیل می‌شوند و بیداری و هوشیاری جدیدی در او ایجاد می‌کنند.

طبعاً کامیاب شدن در این صحنه، نیازمند دقت و تلاش فکری پیوسته و دائمی است تا رفته رفته فرد بتواند با ورزیدگی عقلی از امور معمولی و روزمره عبور نماید و با دقت و نظم منطقی، در مسائل اصلی زندگی اندیشه کند و به پاسخ‌های مناسب دست یابد.

دانش فلسفه

پاسخ دقیق و روشمند این پرسش‌ها دانشی را پدید آورده که آن را «فلسفه» نامیده‌اند. به عبارت دیگر: دانش فلسفه عهده‌دار بررسی روشمند این قبیل سؤال‌هاست و فیلسوفان کسانی بوده‌اند که به این مسئله به صورت روشمند و تخصصی پرداخته‌اند و پاسخ‌های دقیقی فراهم کرده‌اند. از همان آغازین روزهای حیات فکری انسان، کسانی به اهمیت این قبیل پرسش‌ها پی بردند و با دقت و تأمل فراوان، برای دستیابی به پاسخ صحیح تلاش کردند. نتیجه تلاش آنان شکل گرفتن دانش فلسفه بود.

ویژگی های فلسفه

هرکس هرچه خودش بفهمد همان حقیقت و واقعیت است. به تدریج کلمه سوفیست مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت. کلمه «سفسطه» هم که در زبان عربی از لفظ «سوفیست» گرفته شده، معنای رایج آن مغالطه کاری است.

سقراط به علت تواضع و فروتنی در برابر دانایی و علم و شاید به خاطر هم‌ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را «سوفیست» یا دانشمند بخوانند و از این رو خود را فیلسوفوس (فیلسوف)، یعنی دوستدار دانش نامید. رفته رفته کلمه فیلسوف به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمه فلسفه نیز مترادف با دانش شد.

لازم به ذکر است که در عصر سقراط رشته‌های مختلف دانش، چندان از یکدیگر تفکیک نشده بود و هرکس که به دنبال دانش می‌رفت، بیشتر شاخه‌های دانش را فرا می‌گرفت و به دانشمند (فیلسوف) می‌گفتند. یعنی فلسفه به معنای یک رشته خاص از دانش که امروزه به این نام نامیده می‌شود، نبود. بعدها که دانش شاخه شاخه شد، این دانش ویژه، نام «فلسفه» به خود گرفت و شاخه‌های دیگر، نام‌های دیگری یافتند.

اکنون لازم است ببینیم دانش فلسفه چه تفاوتی با سایر دانش‌ها دارد؟ مرز این دانش با سایر دانش‌ها کجاست؟ کدام گفت‌وگو را گفت‌وگویی فلسفی می‌نامند؟ و بالاخره مسائل فلسفی کدام‌اند و چگونه از مسائل دیگر علوم جدا می‌شوند؟

تفکیک

قبل از پاسخ به سؤال فوق، سؤال‌های زیر را به دقت مطالعه کنید و ببینید آیا می‌توان آنها را به دو دسته تقسیم کرد؟ اگر ممکن است، کدام را در دسته «الف» و کدام را در دسته «ب» قرار می‌دهید؟

ردیف	سؤال‌ها	الف	ب
۱	علت پیدایش انقلاب صنعتی در اروپا چه بود؟		
۲	آیا طبیعت تنها جهان موجود است؟		
۳	چرا خداوند نماز را برای ما واجب کرده است؟		
۴	علت حمله اسکندر مقدونی به ایران چه بود؟		
۵	آیا هر چیزی دارای علت است؟		
۶	آیا زیبایی حقیقت دارد یا ساخته ذهن ماست؟		
۷	پیر شدن سلول‌های بدن نتیجه چه فرایندی است؟		
۸	آیا می‌توانیم به اختیار خود موجود شویم؟		

۱- بنیادی‌ترین مسئله‌ها و موضوعات

فلسفه درباره بنیادی‌ترین و نهایی‌ترین مسئله‌ها و موضوعات جهان و انسان بحث می‌کند و این، تفاوت اساسی فلسفه با سایر دانش‌هاست. به عبارت دیگر، فیلسوفان وارد هر موضوعی می‌شوند و مثلاً از طبیعت، انسان، اخلاق، هنر، سیاست و هر مقوله دیگر سخن می‌گویند، اما نه درباره آن مسائلی که یک فیزیک‌دان یا زیست‌شناس یا معلم اخلاق یا هنرمند و یا سیاستمدار بدان‌ها می‌پردازد. فیلسوف در اصل و حقیقت جهان، طبیعت، انسان و سایر اموری که نام برده شده، کاوش می‌کند. فلسفه، در هر موضوعی به دنبال پرسش‌های خاصی است، نهایی‌ترین پرسش‌ها درباره چیستی و چرایی امور. فلسفه، به این معنا همه چیز را دربرمی‌گیرد. اما آنچه به این همه وحدت می‌بخشد و همه را تحت عنوان فلسفه جمع می‌کند، توجه به بنیادی‌ترین مسئله‌هاست.

۲- استفاده از روش عقلی و استدلالی

به این مسئله‌ها توجه کنید:

- ۱ مجموعهٔ زوایای مثلث چند درجه است؟
- ۲ چرا هوا معمولاً در زمستان سرد می‌شود؟
- ۳ چرا در دورهٔ جدید در اکثر کشورها طلاق افزایش یافته است؟
- ۴ آیا می‌شود در این جهان خوشبختی را به دست آورد؟
- ۵ چرا هر حیاتی پایانی دارد؟
- ۶ آیا جهان ابتدا و انتها دارد؟

تفکر

توضیح دهید که دربارهٔ هر کدام از این مسئله‌ها با چه روشی و چگونه می‌توان تحقیق کرد و به نتیجه رسید.

مسئله‌های فلسفی را نمی‌توان از راه حواس یا آزمایش یا جست‌وجو در طبیعت حل کرد و پاسخ داد. هنگامی که با این گونه پرسش‌ها روبه‌رو می‌شویم، هرگز نمی‌توانیم از حس بینایی یا بویایی یا میکروسکوپ یا تلسکوپ یا هر نوع ابزار دیگر استفاده کنیم. با رفتن به دامن طبیعت یا صعود در فضا یا حتی گرفتن آمار از نظرات دیگران نمی‌توان پاسخ این پرسش‌ها را به دست آورد. کاری که به هنگام مواجهه با این پرسش‌ها می‌کنیم، تفکر و تأمل در اندیشه‌های خود برای یافتن پاسخ است. به عبارت دیگر، برخی حقایق را با استفاده از حواس و تجربه و آزمایش یا آمار و ارقام به دست می‌آوریم. اما برخی از حقایق از این راه‌ها قابل شناختن نیستند. در این موارد، عقل می‌کوشد در خود کاوش کند و با عمل تفکر و تعقل و با تجزیه و تحلیل دانسته‌ها به حل مسئله و کشف مجهول نزدیک شود.

مسئله‌های فلسفی، از این جهت مانند مسئله‌های ریاضی هستند یعنی میکروسکوپ و آزمایشگاه و تجربه و حواس به حل آنها کمکی نمی‌کنند و فقط با عملیات فکری می‌توان به حل آنها پرداخت.

۱ در علم شیمی می‌آموزیم که محلول تورنسل همواره در مجاورت بازها به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز درمی‌آید. همچنین می‌دانیم که فلز در اثر حرارت منبسط می‌شود. در پزشکی و زیست‌شناسی هم آموخته‌ایم که نمک باعث افزایش فشار خون می‌شود. حال اگر کسی بپرسد که آیا طبیعت همواره و در همه جا این‌گونه عمل خواهد کرد؟ آیا حواس و دستگاه‌های آزمایشی ما می‌توانند شناخت درستی از طبیعت به ما بدهند؟ پاسخ به این قبیل پرسش‌ها مربوط به شیمی یا فیزیک یا زیست‌شناسی نیست. این قبیل پرسش‌ها در فلسفه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند.

۲ در علم اخلاق این آموزش داده می‌شود که چگونه و با چه روشی می‌توان یک فضیلت اخلاقی به نام «عزت نفس» را در یک شخص تقویت کرد و افزایش داد. همچنین می‌آموزند که چگونه می‌توان صفتی مانند خودکم‌بینی را از بین برد.

اما اگر کسی بپرسد: آیا انسان می‌تواند فضیلت‌ها و ارزش‌ها را بشناسد؟ آیا ارزش‌هایی وجود دارد که همهٔ انسان‌ها به‌طور یکسان آنها را بپذیرند، این قبیل سؤال‌ها که به بنیاد مسائل اخلاقی مربوط می‌شوند، در فلسفه مود بحث قرار می‌گیرند.



ممکن است کسی بگوید من در حل مسئله‌های فلسفی یا ریاضی فقط از عملیات فکری و تجزیه و تحلیل استفاده نمی‌کنم، بلکه از دانسته‌های دیگران هم بهره می‌برم و این هم خودش یک روش است. آیا با این سخن موافقت؟ نظر خود را توضیح دهید.

برای روشن شدن بهتر روش تفکر فلسفی، آیا عالم طبیعت آغازی دارد یا بی‌آغاز است و از ازل بوده است. حال اگر کسی یکی از این دو فرض را ادعا کند و مثلاً بگوید جهان آغازی دارد، ما از او دلیل طلب می‌کنیم و می‌پرسیم چرا؟ او باید در اینجا دلیل معتبر و عقلانی بیاورد تا مورد پذیرش قرار بگیرد. او نمی‌تواند بگوید چون اکثر مردم معتقدند که جهان آغازی دارد، پس این نظر درست است. همچنین نمی‌تواند بگوید من آغاز جهان را با ابزارهای علمی مشاهده کرده‌ام و بنابراین، چنین نظری درست است. پژوهش‌های تجربی، تاریخی، نقلی، ذوقی و ادبی، هیچ‌کدام در مسئله‌های فلسفی کاربردی ندارند؛ بلکه به حوزه‌های دیگر دانش، مثل علوم طبیعی، تاریخ، ادبیات، دین و عرفان تعلق دارند.^۱

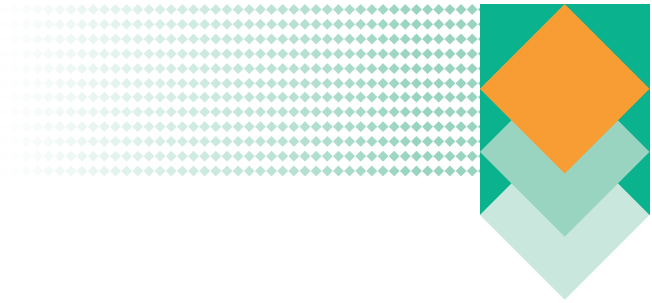
۱. برای آشنایی بیشتر با تفاوت فلسفه و سایر علوم، به کتاب «دیدگاه‌ها و برهان‌ها» تألیف شاپور اعتماد مراجعه کنید.



۲

ریشه و شاخه‌های فلسفه





دسته بندی

گزاره‌های فلسفی زیر نظر برخی فیلسوفان در موضوعات مختلف است. روی آنها تأمل کنید. آیا می‌توانید یک دسته‌بندی برای آنها صورت دهید و آنها را با شماره‌گذاری در چند دسته قرار دهید؟

۳	۲	۱

- ۱ انسان مدنی بالطبع است و ذاتاً به زندگی اجتماعی گرایش دارد.
- ۲ هستی یک وجود بی‌انتهاست و حد و مرزی ندارد.
- ۳ اساس حکومت و سیاست را قدرت تشکیل می‌دهد.
- ۴ زندگی را با امید به آینده بنا کن، زیرا جهان طراحی دقیقی دارد.
- ۵ تاریخ انسان از قانون‌مندی خاصی پیروی می‌کند.
- ۶ انسان توانایی درک واقعیت‌های هستی را دارد.
- ۷ برخی از فضائل اخلاقی ذاتاً ارزشمند هستند.
- ۸ قانون علیت در سراسر عالم جاری و ساری است.
- ۹ موجودات جهان به دو دسته زوال‌پذیر و زوال‌ناپذیر تقسیم می‌شوند.

فلسفهٔ اولیٰ

بیشتر بدانیم

یک مثال برای نشان دادن تفاوت فلسفهٔ اولیٰ با سایر علوم: مثلث انواع و اقسامی دارد، مانند مثلث متساوی الاضلاع، مثلث قائم الزاویه و مثلث متساوی الساقین.

هر یک از این مثلث‌ها برای خود قوانین ویژه‌ای دارند که با مثلث دیگر متفاوت است. در عین حال، همهٔ این مثلث‌ها قوانین واحد و یکسانی نیز دارند. مثلاً مجموع زوایای همهٔ مثلث‌ها ۱۸۰ درجه است. داشتن قوانین ویژه به خاطر این است که یکی متساوی الاضلاع، و دیگری متساوی الساقین و سومی قائم الزاویه است. اما قوانین مشترک و واحد به خاطر آن است که همگی مثلث هستند.

موجودات جهان نیز با این همه گوناگونی و تنوع، همه در یک حقیقت مشترکند و این حقیقت، همان هستی و موجودیت آنهاست و از این جهت قوانین عام و مشترکی نیز دارند.

«فلسفهٔ اولیٰ» یا «مابعدالطبیعه»^۱ آن بخش ریشه‌ای فلسفه است که در جست‌وجوی پاسخ به این گونه

در جهانی که ما زندگی می‌کنیم، چیزهای بسیاری وجود دارد: سنگ‌ها، فلزات، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها و بسیاری چیزهای دیگر. ما در علوم مختلف دربارهٔ آنها تحقیق می‌کنیم و دانش خود را افزایش می‌دهیم. در ریاضیات، هرچیز را از آن جهت که «کمیت» و «مقدار» دارد، مطالعه می‌کنیم. در فیزیک، چیزها را از لحاظ خواص ماده، مثل گرمی و سردی و حرکت و سکون مورد بررسی قرار می‌دهیم. در زیست‌شناسی، موجودات زنده را از آن حیث که زنده‌اند، مطالعه می‌کنیم. یعنی در علوم، ما به جنبهٔ خاصی از اشیاء سروکار داریم. اما سنگ‌ها، فلزات، گیاهان، حیوانات، انسان‌ها و سایر اشیای عالم، با آن در خصوصیات گوناگون فرق دارند، در یک چیز شریک‌اند و آن، اصل «وجود» است. آنها همه در «موجود بودن» مشترکند. از دیرباز، سوالات مهمی برای متفکران مطرح بوده که به اصل هستی و وجود مربوط می‌شود، نه خصوصیات و ویژگی‌های یک وجود خاص، مانند اینکه آیا هستی منحصر در همین اشیای مادی است؟ آیا رابطهٔ علیت بر کل هستی جاری است؟ آیا جهان به سمت تکامل است یا فروپاشی؟ آیا موجودات اراده و اختیار دارند؟ آیا هستی دارای طرح و نقشه خاصی است؟ و ده‌ها سؤال دیگر.

تطبیق

بار دیگر به فعالیت گذشته بازگردید و ببینید که کدام یک از گزاره‌ها مربوط به فلسفهٔ اولیٰ است.

طرح پرسش

با مشورت با یکدیگر سؤال‌هایی طراحی کنید که از نظر شما به فلسفهٔ اولیٰ مربوط می‌شود.

۱. «مابعدالطبیعه» (Metaphysics) با ماوراءالطبیعه (Trans - physics) فرق دارد. مابعدالطبیعه، همان هستی‌شناسی یعنی علم به وجود و احوال آن است و یک دانش به‌شمار می‌رود. ولی مراد از ماوراءالطبیعه، مرتب‌های از عالم هستی است که ماوراءالطبیعت و جهان مادی است.

سؤال‌هاست و احکام و قواعدی را به‌دست می‌آورد که مربوط خود هستی و وجود است، نه یک وجود خاص. فیلسوفان دربارهٔ این قبیل سؤال‌ها و برای به‌دست آوردن قوانین حاکم بر کل هستی تحقیق و تأمل می‌کنند. برخی به نتیجه می‌رسند و برخی نیز نتیجه‌ای نمی‌گیرند. گاهی هم پاسخ‌های متفاوت و یک سؤال می‌دهند و با یکدیگر اختلاف‌نظر پیدا می‌کنند. با این‌حال، فیلسوف می‌کوشد با کمک عقل و استدلال و منطق، پاسخ درست را بیابد و با همان استدلال و منطق با دیگران در میان بگذارد. او با دیدن اختلاف‌نظر ناامید نمی‌شود. چون می‌داند، همان‌طور که امکان اشتباه برای انسان هست، امکان رسیدن به حقیقت نیز در توانایی انسان می‌باشد. او می‌کوشد عوامل اشتباه و موانع پیش‌رو را از سر راه تفکر بردارد و به حقیقت، آن‌گونه که هست برسد، نه آن‌گونه که دلش می‌خواهد و احساساتش او را به آن سو تحریک می‌کند.

ملاصدرا، فیلسوف بزرگ قرن دهم هجری می‌گوید مردم بر دو دسته‌اند: «واقف» (ایستاده) و «سائر» (رونده) «واقف» کسی است که به همین دانش ظاهری دل خوش کرده و متوقف شده و دروازهٔ جهان بزرگ و برتر به رویش گشوده نشده است. او فقط از شنیده‌ها بهره می‌برد و کارش تقلید از دیگران است. اما

«سائر» اهل حرکت و پویایی است و به شنیده‌ها بسنده نمی‌کند. او در تلاش است که از تنگنای ظواهر و محسوسات عبور کند و به جهان وسیع معقولات راه یابد. او همواره در تکاپوست.

اقبال، شاعر پارسی‌گوی معاصر پاکستان در یک رباعی می‌گوید:

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد، آه، که من کیستم
موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت
هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم

در این دو بیان فیلسوفانه و شاعرانه تأمل کنید و

۱ چه شباهت‌هایی میان این دو بیان وجود دارد؟

۲ روحیهٔ خود را نزدیک به کدام یک می‌یابید؟ «واقف»؟ «سائر»؟

ساحل افتاده؟ موج ز خود رفته؟

شاخه‌های فلسفه



فلسفه، در همان ریشه باقی نمی‌ماند. بلکه درختی است که شاخه‌های فراوان دارد که از ریشه خود، یعنی همان فلسفه اولی تغذیه می‌کنند. در حقیقت، این شاخه‌ها، پیام‌هایی است که یک فلسفه اولی برای سایر رشته‌های دانش و معرفت دارند. در توضیح این مطالب می‌گوییم: فلسفه فقط از هستی و قواعد آنکه مربوط به فلسفه اولی است بحث نمی‌کند. بلکه در هر موضوعی به بنیادی‌ترین مسئله‌های آن می‌پردازد و درباره آن تأمل می‌کند. از این رو فلسفه با هنر، جامعه‌شناسی، فیزیک، روان‌شناسی و سایر علوم ارتباط دارد، اما هیچ یک از این دانش‌ها هم نیست. فیلسوف درباره سیاست می‌اندیشد اما درباره ریشه‌ای‌ترین

مسئله‌های سیاست؛ درباره اخلاق، دین، طبیعت، علم، تاریخ و تربیت هم می‌اندیشد، اما در بنیادی‌ترین مسئله‌های آنها هر فیلسوفی با توجه به دیدگاه خاصی که در «فلسفه اولی» دارد، به گونه‌ای خاص در مسائل بنیادی هنر، جامعه‌شناسی، فیزیک و روان‌شناسی و مانند آنها اظهار نظر می‌کند. یعنی فلسفه اولی او دربردارنده پیام‌های خاصی برای هنر، جامعه، طبیعت، دین و مانند آنهاست.

به همین ترتیب تأمل فیلسوفانه درباره اخلاق، دین، طبیعت، تاریخ، علم و تربیت، فلسفه اخلاق، فلسفه دین، فلسفه طبیعت، فلسفه تاریخ، فلسفه علم و فلسفه تربیت پدید می‌آید. پس می‌توان برای هر رشته علمی یک فلسفه نیز طراحی کرد. امروزه دامنه این فلسفه‌ها بسیار توسعه یافته و هر موضوع با اهمیتی که توجه به فیلسوفان و اندیشمندان را به خود جلب کرده، فلسفه‌ای دارد؛ مانند: فلسفه تکنولوژی، فلسفه فرهنگ و فلسفه پزشکی که در دانشگاه‌های جهان تدریس می‌شوند.

بیشتر بدانیم

شاخه‌های فلسفه را «فلسفه‌های مضاف» می‌گویند. مضاف به معنای اضافه شده است. مثلاً وقتی فلسفه را به علم اضافه کنند، «فلسفه علم» شکل می‌گیرد.

در این صورت، اگر فلسفه را بدون اضافه به چیزی به کار ببرند، مقصود، همان فلسفه اولی است که ریشه و اساس فلسفه‌های مضاف است.

یک تجربه

دانشجویی که به تازگی تحصیل در رشته علوم تربیتی را آغاز کرده بود، در همان سال‌های اول تحصیل در دانشگاه می‌بیند که اساتید وی گاه و بی‌گاه از فلاسفه بزرگ شرق و غرب یاد می‌کنند و سخنان آنان را نقل می‌کنند. گاهی از افلاطون و گاهی ارسطو و گاهی ابن‌سینا و فارابی و

بیشتر بدانیم

درباره این سؤال‌ها فکر کنید و بگویید با چه روشی می‌توان به پاسخ هر کدام از این سؤال‌ها رسید.

روش کسب علم در علوم طبیعی، مانند علم فیزیک و علم شیمی، تجربه است. دانشمند علم فیزیک با استفاده از آزمایش و تجربه‌های مکرر تلاش می‌کند تا مجهولات را از میان بردارد و به علم برسد.

اما روش تجربی در فلسفه کارساز نیست. زیرا مسئله‌های فلسفی را نمی‌توان به تجربه درآورد و یا از طریق حواس آنها را حل نمود. ما هرگز نمی‌توانیم برای یک پرسش فلسفی از حس بینایی یا میکروسکوپ و یا تلسکوپ و یا هر نوع ابزار دیگر استفاده کنیم. همچنین نمی‌توان با گرفتن آمار یا نظرخواهی از افراد به سؤال‌های فلسفی پاسخ داد. کاری که به هنگام روبه‌رو شدن با این پرسش‌ها انجام می‌دهیم، تفکر و تأمل است. به عبارت دیگر برخی حقایق را فقط با کمک عقل می‌توان به دست آورد. در این موارد، عقل می‌کوشد در خود کاوش کند و با عمل تفکر و تجزیه و تحلیل دانسته‌ها به کشف مجهول نزدیک شود.

مسئله‌های فلسفی، از این جهت که میکروسکوپ و آزمایشگاه و تجربه و حواس به حل آنها کمکی نمی‌کنند، مانند مسئله‌های ریاضی هستند و فقط با عملیات فکری می‌توان به حل آنها پرداخت.^۱

گاهی نیز از کانت، هگل، مارکس و مانند آنها. او می‌گوید تعجب کردم که این بزرگان را تاکنون به‌عنوان فیلسوفان بزرگ تاریخ می‌شناختم نه دانشمندان علوم تربیتی. به دنبال این بودم که نقش آنان را در علوم تربیتی بیابم. به تدریج متوجه شدم که فیلسوفان دیدگاه‌هایی در فلسفه داشته‌اند که سبب پیدایش مکاتب بزرگ تربیتی شده است. البته دیدم که خودشان هم نظراتی در تربیت داشته‌اند اما آنچه سبب پیدایش مکاتب تربیتی مختلف شده، آراء مختلف آنها در فلسفه بوده است.

به‌طور مثال، دیدم فلاسفه‌ای مانند افلاطون و ارسطو و ابن‌سینا که در هستی‌شناسی خود اعتقاد به ماوراءالطبیعه داشتند و در انسان‌شناسی نیز علاوه بر بدن، برای انسان روح هم قائل بودند، مکاتب‌های تربیتی نزدیک به هم را پدید آورده‌اند که از مکاتب‌های تربیتی کسانی که پیرو مارکس یا کانت بوده‌اند تفاوت زیادی دارد.

پس از این تجربه، تصمیم گرفتم برای درک بهتر هر مکتب تربیتی ابتدا فلسفه‌ای را که پشتوانه آن مکتب است، در سنت مطالعه کنم تا بتوانم آن مکتب را به خوبی بفهمم و ارزیابی درستی از آن مکتب داشته و بدانم که این مکتب تربیتی سرانجام انسان را به کجا می‌برد.

تطبیق

بار دیگر به فعالیت ابتدای درس بازگردید و ببینید کدام یک از گزاره‌های این فعالیت مربوط به شاخه‌های فلسفه است؟ آیا می‌توانید نام آن شاخه از فلسفه را ذکر کنید؟

گزاره	نام فلسفهٔ مضاف

۱. برای آشنایی بیشتر با تفاوت فلسفه و سایر علوم، به کتاب «دیدگاه‌ها و برهان‌ها» تألیف شاپور اعتماد مراجعه کنید.



درباره سؤال‌های زیر فکر کنید و بگویید با چه روشی می‌توان به پاسخ هر کدام از این سؤال‌ها رسید؟

- ۱ مجموع زوایای مثلث چند درجه است؟ چرا؟
- ۲ چرا معمولاً هوا در زمستان سرد می‌شود؟
- ۳ چرا در بسیاری از کشورها طلاق افزایش یافته است؟
- ۴ آیا هر حیاتی پایانی دارد؟ چرا؟
- ۵ آیا جهان آغاز و انجامی دارد؟ چرا؟



۳

فلسفه و زندگی



متن زیر را بخوانید و به سؤال‌های طرح شده پاسخ دهید:

تاجر، کنار ساحل در یک روستای مکزیکی ایستاده بود و دریا را تماشا می‌کرد. یک قایق کوچک ماهیگیری به ساحل نزدیک شد و کنار ساحل ایستاد. داخل قایق چندتا ماهی افتاده بود.

تاجر از ماهیگیر پرسید: چقدر طول کشید تا این چند ماهی را گرفتی؟
- : مدت خیلی کمی.

تاجر: پس چرا صبر نکردی تا ماهی بیشتری به دست آوری؟
- : چون همین تعداد برای سیر کردن خانواده‌ام کافی است.



تاجر: اما بقیه وقت را چه کار می‌کنی؟

- : تا دیروقت می‌خوابم، یک مقداری ماهیگیری می‌کنم، با بچه‌ها بازی می‌کنم، بعد توی دهکده می‌روم و با دوستان شروع به صحبت می‌کنم، خلاصه، به این نوع زندگی مشغولیم.

تاجر: من تو هاروارد درس خوانده‌ام، می‌توانم کمکت کنم، تو باید بیشتر ماهیگیری کنی، آن وقت می‌توانی با پول آن قایق بزرگ‌تری بخری و با درآمد آن چندتا قایق دیگر هم بعداً اضافه کنی. آن وقت تعداد زیادی قایق برای ماهیگیری داری.

- : خوب، بعدش چی؟

تاجر: به جای اینکه ماهی‌ها را به واسطه بفروشی، آنها را مستقیماً به مشتری‌ها می‌رسانی و برای خودت کار و بار درست می‌کنی. بعد، کارخانه راه می‌اندازی، به تولیدات نظارت می‌کنی... این دهکده کوچک را هم ترک می‌کنی و به مکزیکوسی، بعد هم لوس آنجلس، از آنجا هم به نیویورک، آنجاست که دست به کارهای مهم‌تری می‌زنی...

- : این کار چقدر طول می‌کشد؟

تاجر: پانزده تا بیست سال.

- : اما بعدش چی آقا؟

تاجر: بهترین قسمت همین‌ه. در یک موقعیت مناسب می‌روی و سهام شرکت را به قیمت خیلی بالا می‌فروشی. این کار میلیون‌ها دلار عایدی دارد.

- : میلیون‌ها دلار! خوب بعدش چی؟

تاجر: آن وقت بازنشسته می‌شوی! می‌روی به یک دهکده ساحلی کوچک! جایی که تا دیروقت می‌توانی بخوابی! یک کم ماهیگیری کنی، با بچه‌ها بازی کنی! به داخل دهکده بروی و تا دیروقت با دوستانت بگویی و بخندی!

ماهیگیر تأملی کرد و گفت:

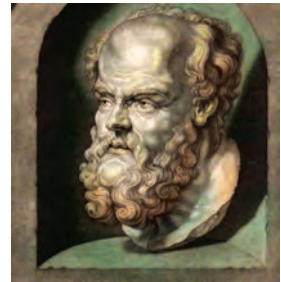
خب، من که الان هم همین کار را می‌کنم!

۱ چرا ماهیگیر از پیشنهاد تاجر استقبال نکرد؟

۲ چه تفاوتی میان دیدگاه تاجر و ماهیگیر به زندگی وجود دارد؟

بیشتر بدانیم

بسیاری از مردم شهرت و ثروت را مهم‌ترین چیز می‌دانند. اما او معتقد است که زیاد نباید به فکر دارایی شخصی باشیم، بلکه بیشتر باید به دنبال حقیقت باشیم. ما باید معنی واقعی «خوب» را بفهمیم و تلاش کنیم کار درست را انجام دهیم. از نظر سقراط، تلاش برای خوشحال کردن دیگران بخش مهمی از خوب زندگی کردن است.



بیشتر بدانیم

او می‌گفت بهترین مکان برای زندگی کردن، آنجاست که گروهی از مردم با توانایی‌های مختلف بتوانند به همدیگر کمک کنند. همچنین سربازانی برای دفاع از مردم و حاکمانی خردمند که قوانین درست وضع کنند؛ افلاطون معتقد بود حاکمان باید همان فیلسوفان باشند که متفکران خوبی هستند.



همه ما باورهایی دربارهٔ جهان، انسان، مرگ، عدالت، زیبایی و نظایر آن داریم. با همین باورها زندگی می‌کنیم و براساس آنها تصمیم می‌گیریم و عمل می‌نماییم. شاید دلایل برخی از این باورها را بدانیم و برای برخی هم دلیلی نداشته باشیم و صرفاً طبق عادت آنها را قبول کرده باشیم.

تفکر فلسفی و اندیشیدن فیلسوفانه غور در این باورهاست. آموختن چرایی و یافتن دلایل درستی یا نادرستی باورها. راه پذیرفتن باورهای درست و کنار گذاشتن باورهای نادرست. در این صورت، این خودمان هستیم که بنیان‌های فکری خود را می‌سازیم و به آزاداندیشی می‌رسیم و شخصیتی مستقل کسب می‌کنیم.

تفکر

مثالی برای آزادی اندیشه

افلاطون، که شاید بتوان او را بزرگ‌ترین فیلسوف تاریخ نامید، تمثیلی دارد که به نام «تمثیل غار» مشهور است. او در این تمثیل می‌خواهد نشان دهد که چگونه فلسفه، انسان را به سمت آزادی حقیقی هدایت می‌کند. وی در کتاب «جمهوری» خود این تمثیل را آورده، که با کمی تغییر و ساده کردن عبارت‌ها در اینجا می‌آوریم:

«غاری در زیر زمین را در نظر بیاورید که در آن مردمانی به بند کشیده شده و توانایی حرکت و جابه‌جایی ندارند. رویشان به دیوار جلو و پشتشان به دهانهٔ غار است. این زندانیان هرگز بیرون را ندیده‌اند و جز روبه‌رو، توانایی دیدن هیچ طرفی را ندارند. به فاصله‌ای دور، در بیرون غار، آتشی روشن است که پرتو آن از طریق دهانهٔ غار به درون می‌تابد. میان آتش و زندانیان راهی است بر بلندی، که انسان‌ها و حیوانات و اشیای مختلف در این راه در حال رفت و آمد هستند و کارهایی انجام می‌دهند. برخی با یکدیگر سخن می‌گویند و برخی خاموشند. سایهٔ این انسان‌ها و حیوانات و اشیاء بر دیواری که جلو روی مردمان به بند کشیده شده می‌افتد و اینها که جز این سایه‌ها را ندیده‌اند، این سایه‌ها را اشیای واقعی می‌پندارند و تصور می‌کنند که همهٔ آن سر و صداها از همین سایه‌هاست.

اگر برحسب اتفاق، زنجیر یکی از این مردمان پاره شود و مجبورش کنند که یک‌باره برخیزد و روی خود را برگرداند و به سوی مدخل داخل غار برود و به بیرون بنگرد، روشنایی چشم‌هایش را خیره خواهد ساخت و نخواهد توانست عین اشیایی را که تا آن هنگام تنها سایه‌های آنها را می‌دید، درست ببیند و اگر بخواهد در خود روشنایی بنگرد، طبیعی است که چشم‌هایش به دردی طاقت‌فرسا مبتلا خواهد شد و از روشنایی خواهد گریخت و باز به سایه‌ها پناه خواهد برد زیرا آنها را بهتر می‌توانست ببیند. عقیده‌اش هم نسبت به سایه‌ها استوارتر خواهد شد.

و اگر در این میان، شخص تنومندی او را از سربالایی بالا بکشد و از غار بیرون آورد و او را به‌طور کامل در معرض نور قرار دهد، چنان رنج عظیمی بر او تحمیل می‌شود که توانایی تحمل آن را از دست خواهد داد و نخواهد توانست هیچ‌یک از اشیای حقیقی را ببیند و بشناسد.

اما اگر به تدریج چشمان وی با روشنایی خو بگیرد، یکی پس از دیگری آن انسان‌ها و حیوان‌ها و اشیای واقعی را خواهد شناخت و آن سایه‌ها را که تا چندی قبل حقیقت می‌پنداشت، به سایه بودنشان پی خواهد برد. پس از مدتی خواهد توانست آن نوری را که عامل شناخت اشیا است ببیند و بداند که تا اندازه‌ای خورشید عامل هر چیزی است که او و هم‌زندانی‌هایش عادت به دیدن آنها کرده بودند.

حالا در نظر بگیرید که این زندانی از بند رها شده، غار را به یاد آورد. آیا از وضعیت خود احساس رضایت نخواهد کرد و بر حال گرفتاران در بند تأسف نخواهد خورد؟ و آیا برای رهایی آنان از زندان تلاش نخواهد کرد؟ در نهایت، تصور کنید که زندانی آزاد شده را از نور بگیرند و به داخل غار ببرند و در جایگاه قبلی‌اش قرار دهند. او به اطرافیان می‌گوید این سایه‌ها حقیقی نیستند. اما همه حرف او را خنده‌دار خواهند یافت. آنان به یکدیگر می‌گویند او از غار بیرون رفت و با خراب شدن و از دست دادن بینایی‌اش برگشت.^۱



۱. برای درک بیشتر جایگاه فلسفه، به مقاله «رابطه فلسفه و زندگی» براساس مقایسه از آقای دکتر برجسیان در مراجعه کنید.

ارسطو، حکیم بزرگ یونان که بیست سال شاگرد افلاطون بود، در برخی موارد به نظراتی رسید که با نظر استادش اختلاف داشت. برخی او را سرزنش می‌کردند که چرا مخالف نظر استاد نظر می‌دهد.

او در جواب می‌گفت: «من افلاطون را دوست دارم، اما حقیقت را بیش از او.» این جمله دهان به دهان گشت و مکرر در مکرر تکرار شد تا به گوش پوتیاس، نامزد ارسطو رسید. او که به فلسفه علاقه‌ای نداشت، گفت: این «حقیقت» برای من یک رقیب شده است.

روزی که ارسطو به خواستگاری پوتیاس رفت، برای اینکه از همان ابتدا دل او را به دست آورد، به خانواده پوتیاس گفت: من پوتیاس را دوست دارم و کاری هم به حقیقت ندارم.

با توجه به تمثیل غار افلاطون،

۱ گذر از وضع باطل از یک وضعیت و رسیدن به حقیقت در پرتو چه چیزی به دست می‌آید؟

۲ رنج رسیدن به حقیقت شیرین تر است یا راحتی ماندن در نادانی؟

۳ چرا افلاطون ماندن در نادانی و عدم درک حقیقت را به زندانی دربند تشبیه کرده است؟

زندگی بر پایه حقیقت

زندگی برتر، آن زندگی است که بر پایه حقیقت بنا شده باشد، گرچه به دست آوردن این گونه از زندگی با دشواری همراه باشد. فلسفه تلاشی خردمندانه برای کسب حقیقت است. از حکمای باستان نقل کرده‌اند که گفته‌اند فلسفه عشق به خردمندی و هنر خوب زیستن است. انسان ذاتاً متفکر است و درباره خود، آغاز و انجام جهان، هدف زندگی و غایت هستی می‌پرسد و از قدرت عقل برای رسیدن به پاسخ بهره می‌برد. همین کار ورود به دنیای فلسفه و فلسفه‌ورزی است. در فلسفه می‌آموزیم برای بهتر زیستن از ظرفیت عقلانی خود بیشترین بهره را ببریم. فیلسوف واقعی کسب حقیقت را بر هر چیزی ترجیح می‌دهد.

دوری از مغالطه‌ها

سال گذشته با انواع مغالطه‌ها در فلسفه آشنا شدیم. یکی از فواید آموختن فلسفه توانایی شناخت مغالطه‌ها و خارج کردن آنها از باورهاست. برخی از افراد بدون اینکه دقت کنند، در زندگی خود باوری را که مبنای آن یک مغالطه است، پذیرفته‌اند و براساس آن تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند. به این جمله توجه کنید:

«زندگی برخی فیلسوفان نشان می‌دهد که آنها سرگرم بحث‌های انتزاعی

خود بوده‌اند و کاری به زندگی واقعی مردم نداشته‌اند. پس چرا ما از آنها دنباله‌روی کنیم؟»
در این جمله یک مغالطه است: تعمیم یک حکم جزئی به همهٔ مصداق‌ها. آری برخی فیلسوفان کاری به زندگی واقعی مردم نداشته‌اند. اما همه این‌گونه نیستند. سقراط فیلسوفی بود که علیه تباهی‌های جامعه خود قیام کرد. حاکمان ظالم او را محاکمه کردند و به قتل رساندند. افلاطون، شاگرد او، برای اصلاح افکار، اخلاق و کشورداری کتاب‌ها نوشت و فعالیت‌های بسیار کرد. فارابی، ابن سینا و سهروردی هر کدام زندگی خواندنی و پرفراز و نشیبی داشتند و مورد توجه مردم زمان خود بودند. سهروردی نیز همچون سقراط، به خاطر مبارزه با اندیشه‌های خرافی به دست حاکمان زمان خود به شهادت رسید.

تفکر در اندیشه‌ها

عبارت‌های فلسفی عمیقی از برخی اندیشمندان باقی مانده که باور و پذیرش آنها بر زندگی ما تأثیر می‌گذارد. به این عبارت‌ها توجه کنید:

۱ تولد و مرگ ما در اختیار ما نیست. اما فاصلهٔ بین آن دو را ما تکمیل می‌کنیم.

۲ هیچ‌کس نمی‌تواند به عقب برگردد و از نو شروع کند، اما همه می‌توانند از همین حالا شروع کنند.

۳ پرواز را بیاموز، نه برای اینکه از زمین جدا باشی، برای آنکه به اندازهٔ فاصلهٔ زمین تا آسمان گسترده شوی.

۴ در مقابل مشکلات خم به ابرو نیاور! کارگردان، همیشه سخت‌ترین نقش را به بهترین بازیگر می‌دهد.

۵ به نظر شما کدام عبارت عمیق‌تر و جذاب‌تر است؟

استقلال در اندیشه

فیلسوف راستین می‌گوید ما فرزندان دلیل و برهانیم. او هیچ سخنی را به خصوص در مسائل بنیادین، بدون دلیل نمی‌پذیرد و عقیده‌اش را بر پایهٔ توهم، تخیل، تبلیغات و تعصب بنا نمی‌کند. او در استدلال‌ها تفکر می‌کند و اگر به درستی آنها پی برد، می‌پذیرد. توجه کنیم که همهٔ مردم در مسائل بنیادین فلسفی می‌اندیشند و نظر می‌دهند؛ دربارهٔ خدا، آزادی

خانم پریکتونه، فیلسوفی که هم‌زمان با افلاطون می‌زیست، می‌گوید: هر کس قادر به تفکر درباره اصول بنیادین همه انواع هستی باشد، این شخص خردمندترین و صادق‌ترین است. از این گذشته، چنین انسانی می‌تواند به درجات بالای انسانیت برسد، آن مرتبه‌ها و درجاتی که جذب نور الهی را به دنبال دارد. پس از آن همه مخلوقات را در یک سلسله مراتب منظم در اتصال با خدا مشاهده می‌کند.^۱

شکایت یک فیلسوف

ملاصدرا که در آینده از او بیشتر یاد خواهیم کرد در شکایت از برخی مردم زمانه خود می‌گوید: گرفتار کسانی شده‌ام که فهم و اندیشه از افق وجودشان غروب کرده؛ چشمانشان از مشاهده انوار حکمت ناپیاست و بصیرتشان از دیدن تجلیات معرفت ناتوان است. تفکر در امور الهی و آیات سبحانی را بدعت می‌شمارند و مخالفت با افکار عوام را که هر روزی به دنبال یک چیز هستند، گمراهی می‌پندارند. اینان، دیدگاهشان از همین امور جسمانی و قید و بندهای آن فراتر نمی‌رود و فکرشان از این ظلمت‌ها و تاریکی‌ها گامی بیرون نمی‌گذارد. هر دیدگاه علمی و عرفانی و هر مسیر فلسفی را حرام و طرد می‌کنند و آنان را که توانسته‌اند اسرار الهی و اشارت‌های رمزگونه انبیا را درک کنند، منحرف می‌شمارند. در نزد اینان هر کس که در مرداب جهل و کودنی بیشتر فرو رفته و از نور علم محروم‌تر است، شریف‌تر و در نزد دنیاداران داناتر و شایسته‌تر است.^۲

۱. تاریخ فیلسوفان زن، ویراسته مری اینل وایت، ص ۵۶
۲. الاسفار الاربعه، ج ۱، مقدمه، ص

و اختیار، خوشبختی و رنج. فرق فیلسوف با دیگران در این است که: اولاً فیلسوف درباره همین مسائل به نحو جدی فکر می‌کند. ثانیاً با روش درست وارد این قبیل مسائل می‌شود و پاسخ می‌دهد. او باورهای منظم و پیوسته به یکدیگر دارد و می‌تواند برای آنها استدلال ارائه کند.

آزادی از زنجیرهای عادت

هر کدام از ما، اگر افکار، عقاید و عادت‌های خود و اطرافیان را با نگاه نقادانه مورد بازبینی قرار دهیم، چه بسا می‌یابیم که بسیاری از آنها پشتوانه عقلی و منطقی محکمی ندارند، اما آنها را پذیرفته و بدان معتقد شده‌ایم و حتی اندیشه و رفتار دیگران را هم براساس همین افکار بی‌پشتوانه می‌سنجیم و ارزیابی می‌کنیم. برای کشف حقیقت، ابتدا باید زنجیر عادت‌های بی‌پشتوانه، پیش‌داوری‌ها، تعصب‌های بی‌جا و دنباله‌روی‌های کورکورانه از سلیقه‌های گوناگون را با کمک عقل و خرد، پاره کرد و فکر را از تأثیرپذیری از این و آن‌هایی بخشید، آن‌گاه آزاد از این زنجیرها و قیود اندیشید و به تدریج بنای زندگی را بر زیربنایی محکم و استوار بالا برد.

مثال غار فیلسوف بزرگ، افلاطون مثالی برای گرفتار شدن انسان در غار عادت‌ها و تعصب‌ها و نادانی‌هاست. اگر کسی در غار تاریکی باشد و زنجیرهایی نیز بر دست و پایش بسته شده باشد، رهایی از غار و رسیدنش به روشنایی، البته سخت خواهد بود. از این رو باید پیش از گرفتار شدن در این قبیل زنجیرها، خود را مهیا و آماده سخن حق کند و در برابر حقیقت متواضع باشد، سختی‌های راه را بپذیرد و انضباط و نظم عقلی را هرگز فراموش نکند.

حیرت‌های فیلسوفانه

اگر کسی بدون آمادگی قبلی از ما بپرسد: راز وجود مرگ چیست؟ ابتدا عظمت سؤال ما را در خود فرو می‌برد و دچار نوعی حیرت می‌کند، حیرتی که برخاسته از عظمت سؤال است. آغاز زندگی فیلسوفانه درک عظمت و اهمیت این قبیل سؤال‌ها و ورود به وادی حیرت است. افلاطون می‌گوید: «احساس حیرت، نشانه فیلسوف است و هر فلسفه‌ای ریشه در حیرت

بیشتر بدانیم

هر کس که نزدیک آن خانه می‌گذشت، می‌توانست حدس بزند در درون خانه چه خبرهاست؟ بساط عشرت و میگساری پهن بود و جام می‌پیایی نوشیده می‌شد. دخترک خدمتکار از خانه بیرون آمد تا خاکروب‌ها را کناری بریزد.

در همین لحظه مردی که آثار عبادت از چهره‌اش نمایان بود، از آنجا می‌گذشت. از آن دخترک پرسید: صاحب این خانه «بنده» است یا «آزاد»؟ مرد گفت: معلوم است که آزاد است. اگر بنده می‌بود، پروای صاحب و مالک خویش را داشت.

رد و بدل شدن این سخنان، موجب شد که دخترک خدمتکار مکث زیادتری در بیرون خانه بکند. هنگامی که برگشت، اربابش پرسید: چرا دیر آمدی؟

خدمتکار ماجرا را تعریف کرد و گفت مردی با چنین وضعی می‌گذشت و چنان پریشانی کرد و من چنین پاسخی دادم.

شنیدن ماجرا همان و تحول درونی همان. بی اختیار از جا جست و به خود مهلت کفش پوشیدن نداد. پای برهنه به دنبال گوینده سخن رفت. دوید تا به صاحب سخن «امام کاظم» رسید. بُشر که از ثروتمندان بزرگ شهر بود، با امام پیمان بست که از این به بعد بنده خدا باشد. او تا پایان عمر به عهد خود وفادار ماند و در زمره مردان بزرگ خداپرست درآمد.

دارد.» انسان‌هایی بوده‌اند که با یک سؤال عمیق فلسفی روبه‌رو شده و زندگی آنان دگرگون شده است. البته در اینجا باید به دو نکته توجه کنیم: الف) عوامل دیگری نیز حیرت انسان را برمی‌انگیزند. مثلاً اگر از کسی که همواره صدق و درستی دیده‌ایم، یک دروغ بشنویم، دچار حیرت و تعجب می‌شویم. بنابراین ملاک فلسفی بودن یک مسئله، فقط حیرت‌زا بودن آن نیست. ب) مقصود از حیرت در اینجا، سرگردانی و بی‌هدفی و نظایر آنکه ناشی از نادانی و ضعف است، نمی‌باشد. بلکه سؤال و مسئله چنان عظمتی دارد که ما را در تحیّر فرو می‌برد.

پژوهش

با مراجعه به سرگذشت برخی از دانشمندان، شخصیت‌ها و انسان‌های بزرگ، مواردی را بیابید که یک فرد با روبه‌رو شدن با یک سؤال یا واقعه یا مواجهه با یک انسان بزرگ، زندگی وی متحول شده است. سرگذشت وی را به صورت کوتاه توصیف کنید.

کدام یک از ابیات، توجه شما را بیشتر جلب می‌کند و تأمل برانگیزتر است؟

- | | |
|--|---|
| ۱ آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم ^۱ | ۱ من به خود نامده‌امش اینجا که به خود باز روم |
| ۲ هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار ^۲ | ۲ این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود |
| ۳ مگذار اثر ز خویش و اثر از خدا طلب ^۳ | ۳ صائب، دعای بی‌اثران با اثر بود |
| ۴ در جست‌وجوی یار به عالم دویده‌اند ^۴ | ۴ عالم ظهور جلوه یار است و جاهلان |
| ۵ تا قمر را وانمایم کز قمر روشن‌تری ^۵ | ۵ بر دو چشم من نشین ای آنکه از من من‌تری |
| ۶ به کجا می‌روم آخر؟ نمایی وطنم؟ ^۶ | ۶ از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ |

۱. مولوی، دیوان شمس
 ۲. سعدی، بوستان
 ۳. صائب تبریزی
 ۴. فؤاد کرمانی، شمع جمع
 ۵. مولوی، دیوان شمس
 ۶. مولوی، دیوان شمس